نمای نزدیک

زنی برای همه فصول

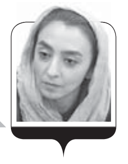

سحر عصرآزاد

هرچند سینمای ایران در دهه ۶۰ و سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای بسیاری از تخصص‌ها و شاخه‌های هنری تعاریفی جدید و متفاوت با الگوهای باب‌شده در سینمای قبل از انقلاب تدوین کرد، اما تکلیفش با جایگاه و نوع حضور زن در فیلم‌ها مشخص و متناسب با واقعیت جاری در جامعه نبود.

در واقع زن از حضور ابزاری افراطی در سینمای قبل از انقلاب، به حضوری باری به هر جهت، خنثی و حاشیه‌ای - گاه همچون آکسسوار صحنه - رسید که برای تبدیل‌شدن به تصویری واقعی از حضور زن در خانه، شهر، جامعه و... نیاز به گذر چندین‌دهه داشت.

به‌عنوان یکی از بازیگران زنی که کارنامه دوران بازیگری‌اش به‌شدت متاثر از تغییروتحول در نگاه به قشر زنان در سینمای ایران است، می‌توان از کتایون ریاحی نام برد.

ریاحی با تکیه بر چهره معصوم و شکننده‌اش بازیگری را در سال ۶۶ با حضور در چند فیلم آغاز کرد که مهم‌ترین آنها «پاییزان» رسول صدرعاملی با فیلمنامه‌ای از فرید مصطفوی و ابوالحسن داوودی بود. فیلم با تکیه بر یک مضمون دهه‌شصتی - مذمت مهاجرت - بیش از هرچیز حضور زن را در ترسیم تصویری از کانون خانواده و لزوم حفظ آن خلاصه کرد و کمتر به روانشناسی و آشفتگی‌های روحی زنی پرداخت که در آستانه ترک‌شدن از سوی شوهرش قرار داشت. نوع نقش‌آفرینی ریاحی در این تجربه‌های آغازین و بالطبع فیزیک و ظاهر این بازیگر باعث شد او به نوعی در نقش زن چشم‌روشن معصوم، انعطاف‌پذیر و گاه آسیب‌دیده متوقف شده و به‌واسطه همین توقف، تبدیل به تصویری از کلیشه زن دهه‌شصتی سینمای ایران شود که مهم‌ترین ویژگی‌اش سکوت، سکون، صبر، مظلومیت و دنباله‌روی از مرد بود. «کشتی آنجلیکا» محمد بزرگ‌نیا و «آپارتمان شماره۱۳» یدالله صمدی از برجسته‌ترین فیلم‌های این بازیگر در دهه ۶۰ محسوب می‌شوند که کمابیش بر اساس همان الگو پیش می‌رفتند. تثبیت این کاراکتر در تلویزیون نیز به‌واسطه نقش‌آفرینی‌های این بازیگر زن در سریال‌ها ادامه پیدا کرد که به‌نوعی بسط زوایایی نادیده از حضور زن منفعل در چنبره شرایط و تلاش‌های جزیی برای کنشمند و دراماتیزه‌شدن بود. همین تلاش‌های جزیی برای فرار از یک تصویر تخت و کلیشه‌ای بود که زن شهید مجموعه «همسایه‌ها» یا عروس نازای مجموعه «پدرسالار» اکبر خواجویی را دوست‌داشتنی و تبدیل به الگویی از نمونه‌های مشابه واقعی کرد چراکه در بازآفرینی این کاراکترها ویژگی‌های نقش، چهره و نوع بازی ریاحی پیوندی خوشایند با یکدیگر برقرار کردند و او را در ذهن نگه داشتند.

مجموعه‌های «پهلوانان نمی‌میرند» حسن فتحی، «روزهای زندگی» سیروس مقدم و «پس از باران» سعید سلطانی دیگر آثاری بودند که به‌تدریج چهره بازیگری ریاحی را متناسب با تغییراتی که دهه ۷۰ در نوع نگاه به زن در جامعه و به‌تبع آن در سینما و تلویزیون به‌وجودآمد، به‌روز، واقعی و قابل‌باور کردند. کاراکتر ریاحی در «پس از باران» علاوه بر اینکه از الگوی کلیشه‌ای یک زن ارباب منفی و تخت فاصله داشت، در عین

حال دلیلی دراماتیک برای انفعال خود داشت که ناشی از قرارگرفتن بین شوهر و برادر (دو حس و عشق متفاوت) بود نه حرکت بر مسیر یک تیپ تخت و تکراری.

ظرافت‌های بازیگری ریاحی به‌تدریج مکمل چهره گرم و سمپاتیک او شد تا با فاصله‌گرفتن از چهره زنان معصوم، ساکت و منفعل به یکباره پوسته‌ای ضخیم را در روند خلق کاراکترهای زن ایرانی و البته تجربه‌های بازیگری خود بشکافد و در دهه ۸۰ نقش‌هایی تاثیرگذار ایفا کند.

نقش‌آفرینی جسورانه کتایون ریاحی در فیلم «شام آخر» فریدون جیرانی مصداق همین پوست‌اندازی بود؛ نقشی که هم به‌لحاظ نوع نگاه به کاراکتر زن-مادر واجد تازگی و جسارت بود هم به جهت نوع حضور ریاحی که ترکیبی خوشایند از وقار و جذابیت را با نسبتی متعادل از اغواگری ترکیب کرد و حاصل این ترکیب جذاب، عشقی نامتعارف و خارج از عرف بود که منجر به قتل مادر به دست دختری شد که یک بیمار عشق بود.

برهم‌زدن الگوهای رایج حضور زن در سینمای ایران به سبک و سیاق کتایون ریاحی و به مدد نقش‌آفرینی او در قالب کاراکترهایی که سعی می‌کردند مستقل و پیشرو باشند، با دوزی متعادل پیش رفت و در همین دهه منجر به آفرینش یک کاراکتر تاثیرگذار دیگر شد.

خانم وکیل فیلم «این زن حرف نمی‌زند» احمد امینی در کشمکش با موکل جوان خود که مرتکب قتل شده بود، به نوعی درگیر تضادهای درونی به‌عنوان یک زن- مادر مطلقه بود. این درست که بر اساس شگردهای دراماتیزه‌کردن همواره نیاز دراماتیک قهرمان برای حل یک پرونده با انگیزه درونی او به‌عنوان یک انسان همسو می‌شود، اما همین پرداخت آشنا در فیلم با تکیه بر ظرافت‌های بازی ریاحی تصویر توامان یک زن مستقل و شکننده را که برای اثبات حضور خود به عنوان یک زن- مادر در جامعه مردانه تلاش می‌کرد، در ذهن مخاطب ثبت کرد. «تارا و تب توت‌فرنگی» سعید سهیلی با روایتی تودرتو و سردرگم در ترسیم بخش‌هایی از زندگی یک زن مبارز سیاسی و پس از آن «دعوت» ابراهیم حاتمی‌کیا، کارنامه بازیگری کتایون ریاحی در دهه ۸۰ سینمای ایران را کامل کردند.

موقعیت دراماتیک ریاحی در یکی از اپیزودهای فیلم اجتماعی حاتمی‌کیا به‌عنوان یک دکتر زنان که نمی‌تواند بچه‌دار شود، به نوعی همان وجهه مستقل و آسیب‌پذیر زن شهری امروزی را در چنبره شرایط اجتماعی برجسته می‌کرد. نکته مهم دیگر اینکه همچنان شکنندگی و آسیب‌پذیری این کاراکتر نه با تکیه بر ضعف مستقیم بیرونی بلکه با تصمیم انتحاری کاراکتر و بازی ظریف و شکنندگی باورپذیر این بازیگر ثبت شد که تصویری خاص بود.

ریاحی در دهه ۸۰ با نقش‌آفرینی در سه مجموعه «شب دهم» و «روشن‌تر از خاموشی» حسن فتحی و «یوسف پیامبر» فرج‌الله سلحشور به حضور تلویزیونی خود نیز پایان داد تا از آن پس تا امروز نقش خود را به‌عنوان بازیگری چهره و آشنا در فعالیت‌های اجتماعی و عام‌المنفعه در ارتباط مستقیم با مردمان سرزمینش ادامه دهد. نقش‌هایی که او تا امروز ایفا کرده مصداق بیرونی سیر تغییر و تحول در نگاه به کاراکتر زن در سینما و تلویزیون محسوب می‌شوند. در نهایت کاراکتر زلیخا که از معدود شخصیت‌های زن کهن، تاثیرگذار و کنشمند در ترسیم چهره یک زن عاشق محسوب می‌شود، این دفتر را می‌بندد تا شاید روزی نقشی که قطعا باید در روند تغییر و تحولات بازیگری ریاحی و حضور کاراکترهای زن در سینما و تلویزیون امروز باشد، این دفتر را دوباره باز کند.

گفت‌وگوی «شرق» با سفیر سابق «مهر آفرین»:

از قحطی تا «الشباب» در آفریقا به روایت کتایون ریاحی

عکس: شرق

فرانک آرتا

پیش از انجام این گفت‌وگو، هیچ وقت با کتایون ریاحی از نزدیک روبه‌رو نشده بودم اما طبیعتا آشنایی‌ام با او از سینما شروع شد. فیلم جنجالی «پاییزان» و حضورش در آن فیلم، حسی عجیب را در من زنده کرد. در آن زمان که سینمای ایران با انواع و اقسام محدودیت‌ها برای حضور زن دست و پنجه نرم می‌کرد، دیدن چهره‌ای سمپات و مهربان، چشمان آرام و نگاه عمیق یک زن توجهم را جلب کرد. همان موقع در ذهنم جاخوش کرد، رهایش نکردم و پیگیر کارهایش شدم. به مرور برایم جذاب‌تر شد. مجموعه تلویزیونی «شب دهم» و همین‌طور «پس از باران» و «پدرسالار»، فیلم سینمایی «این زن حرف نمی‌زند» و... احترام را نسبت به او مضاعف کرد. در فیلم «شام آخر» زنی توانا و درعین حال تحصیلکرده را به تصویر کشید که «عاشق شدن» و «عاشق بودن» حق اوست و انصافا بازی درخشانی در آن فیلم کرد. اما متاسفانه کمتر در صحنه سینما حضور داشت. نقش «زلیخا» در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(س) با بازی کتایون ریاحی حرفی زیاد برای گفتن داشت. جدا از اینکه کلیت مجموعه را نشانه بگیریم و تحلیل کنیم، با نقش آن شخصیت زن تاریخی و واقعی، خیلی تلاش کرد نشان دهد که همیشه و در هر زمان عشق واقعی پیروز است و این عشق در دنیای امروزی همچنان کارکرد دارد و با همان عشق می‌توان بت‌های پوشالی بی‌عدالتی و زیاده‌خواهی‌ها را در هم شکست. اما بعد از بازی در فیلم «دعوت» ناگهان در یک حرکت غیرقابل پیش‌بینی با انتشار نامه‌ای از دنیای سینما و تلویزیون خداحافظی کرد. چرایی‌اش مفصل بود که سعی کردم به مرور به پاسخ آن برسم. کتایون ریاحی، خانواده هنرمند و فعالی نیز دارد. علیرضا ریاحی، جوان خوش‌چهره فیلم «ردپای گرگ» و کامران ریاحی، ریاضیدان، فیزیکدان و مخترع، دو برادر او هستند. ضمن اینکه پوریا رحیمیان، فرزند او نیز آهنگساز است. ریاحی سال گذشته با سفر به کشور قحطی‌زده سومالی روی دیگر چهره‌اش را که حرکتی بشردوستانه بود نشان داد. بعد از آن سفر، بنیاد نیکوکاری خود را با عنوان «کمک» (کیش مهر کتایون) در جزیره کیش افتتاح کرد. مایه خوشحالی است که بانوان سرزمینمان بدون چشمداشت و توقعی وظیفه انسانی خود را به نحو احسن انجام می‌دهند؛ قصد مقایسه ندارم ولی با تضمین‌گرفتن از این شاه‌بیت حافظ شیرازی «سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد،» آیا آنقدر که با فعالیت‌های بشردوستانه آنجلینا جولی آشنایی داریم و پیگیرش هستیم، از فعالیت‌های کتایون ریاحی هم باخبریم؟! با این نگاه چندی پیش در دفتر کارش، با زنی روبه‌رو شدم که درخشندگی رنگ سبز برای او فقط در آن رنگ خلاصه نمی‌شد، بلکه گواهی زندگی، فکر و اندیشه او هم بود. روبه‌رویش نشستم و ساعت‌ها درباره مسایل مختلف با هم صحبت کردیم؛ از معضلات و مشکلات گریبانگیر جامعه گرفته تا امید، زندگی، دگر دوستی، نقش تاثیرگذار هنرمند روی مردم و البته بازی‌های ماندگار او در سینما و تلویزیون. حال چکیده صحبت‌هایمان پیش روی شماست.

مدت‌هاست از شما خبری نداریم. چرا شاهد انعکاس فعالیت‌هایتان در رسانه‌ها نیستیم؟

بیشتر اوقات با این سوال مواجه می‌شوم که چرا مصاحبه نمی‌کنم. باید بگویم از نظر من صفحات روزنامه‌ها مقدس‌اند، خوانندگان باارزش‌ترین چیزی که دارند یعنی زمان را صرف این صفحات می‌کنند. وزن و محتوای آنچه در مطبوعات و چنین رسانه‌هایی که منتشر می‌شود باید پاسخگوی زمان باارزشی که خواننده صرف مطالعه آنها می‌کند، باشد. بنابراین بهتر است کسی که مصاحبه می‌کند واقعا حرفی برای گفتن داشته باشد. از طرف دیگر اربابان رسانه هم باید به این نکته توجه ویژه داشته باشند که با شناخت ابعاد گسترده مسوولیت خود هر حرف یا مطلبی را منتشر نکنند و این مسوولیت را با آزادی مطبوعات اشتباه نگیرند. برای مثال چرا باید خبرنگاری حرف‌های پیش‌پاافتاده و حتی گاه بی‌ادبانه کسی را منتشر کند و اشاعه دهد که با این کار ناآگاهانه آب به آسیاب دشمنان ریخته شود؟ ممکن است فردی از روی بی‌توجهی حرفی را زده باشد، ولی شما خبرنگار حرفه‌ای و آگاه چرا باید آن حرف‌های نسنجیده را منتشر کنید؟ و افکار عمومی به سمتی هدایت شود که حاصلی ندارد. مگر اینکه رسانه‌ای اساسا چنین قصدی داشته باشد. چقدر خوب است که همه ما مسوولیت خود را درک کنیم و دقت بیشتری در کارها و رفتارمان داشته باشیم.

در مورد برخی مسایل به شما حق می‌دهم. اما واقعیت این است که مدت‌هاست درباره شما کنجکاویم که مشغول چه کاری هستید و هنرمندی که در اوج محبوبیت صحنه را ترک کرد، در کنج عزلت چه می‌کند؟

نمی‌دانم چرا چنین تصویری وجود دارد که زندگی من کنج عزلت است. من هم مثل سایر هموطنانم فعالیت‌های اجتماعی و خانوادگی‌ام را دارم و امروز سعی در تحقق آرمان‌هایی هستم که سال‌ها در فکر و ذهنم بودند.

باخبر شدم کمتر از یک‌سال است بنیاد نیکوکاری را به ثبت رسانده‌اید، اما از جزییات آن زیاد نمی‌دانم. تمرکز بنیاد نیکوکاری «کمک» روی چه مسایلی است؟

جامعه هدف بنیاد «کمک»، کودکان نیازمند جراحی کاشت حلزونی گوش هستند که این کودکان، ناشنوای مادرزاد هستند.

چطور شد به سمت فعالیت‌های بشردوستانه گرایش پیدا کردید؟

(کمی مکث می‌کند) گرایش به کمک‌کردن همیشه در من بوده. از این بابت خوشحالم، اما خوشحال نیستم در جهانی زندگی می‌کنیم که تا این اندازه، انسان نیازمند کمک وجود دارد. امروز جامعه ما بیش از هر زمان نیاز دارد که مفهوم واقعی کمک بشردوستانه و کمک به همنوع را یک‌بار دیگر مرور کند. فرهنگسازی در راستای کمک و نیکوکاری از ضروریات همه جوامع بشری از جمله جامعه ماست که در غالب موارد کمک و نیکوکاری نیازمندان را به سمت‌وسوی وابستگی و نیازمندی بیشتر هدایت می‌کند. «گدا پروری» یکی از آفات روش‌های کنونی کمک‌های بشردوستانه است که این سیاست متاسفانه از سوی غالب ارگان‌ها و نهادهای رسمی و مردمی به صورت ناآگاهانه دنبال می‌شود. برداشت و تعریف از این نوع کمک‌ها و نیکوکاری ایجاد فضا و ابزار برای توانمندسازی است تا بتوانند به وسیله آن، توانمندی و خودکفایی را برای همیشه بیاموزند و به کمک خدا روزی خود را عضوی از اعضای بنیاد «کمک» ببینند. اینها شعار نیست، اندیشه‌های شایسته انسانی است.

خب این هم از عجایب روزگار ماست که می‌خواهیم درباره کمک به دیگران صحبت کنیم، شعارزدگی تعبیر می‌شود!

با شما موافقم. جای تاسف است که در دنیایی زندگی می‌کنیم که گفتن برخی حقایق و احساسات درونی‌مان می‌تواند ریاکارانه و شعاری به حساب بیاید. هرچند نمی‌توان کاربرد و گسترش ریا در جامعه را کتمان کرد و متاسفانه این معضل تسری پیدا کرده. من واقعا نگران نسل آینده فرزندانمان هستم.

برخی‌ها معتقدند که به قول معروف امروزه ریاکاری مد شده!

بدترین آفت انسان این است که خودش را پشت نقاب پنهان کند که کم‌کم خود واقعی‌اش گم می‌شود که در چنین وضعیتی با انسان و انسانیت گمشده مواجه می‌شویم. این مشکل، جایی به فاجعه تبدیل می‌شود که این رفتارها خواسته یا ناخواسته به فرزندانمان و نسل بعدی آموزش داده و منتقل شود. یعنی در واقع ریاکاری وارد زندگی ما می‌شود. اما با این حال صداقت را در کلامتان درک می‌کنم و به سوال شما پاسخ می‌دهم. همیشه دوست داشته و دارم در خدمت خدا باشم و دعا می‌کنم من را در مسیر درست هدایت کند و خوشبختانه در نهایت ناباوری اتفاقات خودبه‌خودی پیش می‌آید. من فقط اطاعت می‌کنم و می‌گویم «چشم». بنابراین نمی‌خواهم وارد مسایل نمایشی شوم. با این نگاه، بنیاد «کمک» در مسیری قرار گرفت که هرچه جلوتر می‌رود من را با مفاهیم شگفت‌انگیزی آشنا می‌کند. از جمله اینکه چقدر جامعه ناشنوایان، جامعه مظلومی هستند. داستان قبول کاشت حلزونی در بنیاد «کمک» از دختری به نام پروانه شروع شد. ما در روستایی در حال کمک‌رسانی بودیم. با خانواده‌ای آشنا شدیم که از چهار فرزند سه تای آنها ناشنوا بودند. این بچه‌ها با وجود جنوبی‌بودن و رنگ پوست تیره‌شان چشمانی روشن داشتند. بعدا در تحقیقات متوجه شدیم که این ویژگی نوع نادر از «سندرم واردن برگ» است که از علایم آن چشمان سبز و آبی شیشه‌ای است. وقتی پیشنهاد کاشت حلزونی از بهزیستی به ما داده شد، فکر کردم آشنایی ما با پروانه بی‌دلیل نبوده واین پیام را پیش از بهزیستی، پروانه با چشمانش و تمنای نگاهش به من داده بود. احساس کردم در مسیر درستی در حال حرکتم و باید به پیش بروم.

پس می‌توان گفت به این مسیر هدایت شدید؟

هدایت شدن من در این راه بحثی کاملا شخصی است اما معضلات جامعه انگیزه و وظیفه انسانی من است. هدفم برایم کاملا روشن است و چگونگی رسیدن به آن مثل این شعر زیباست که می‌گوید: تو پای به راه در نه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت. در این مورد هیچ چیزی را از قبل برنامه‌ریزی نکرده بودم. به قولی افتادم وسط ماجرایی که به نظرم از الطاف خداوند است. متاسفانه افراد ناشنوا در مناطق محروم امکان سوادآموزی ندارند. در نتیجه منبع اطلاعات و کلماتشان تهی است و برقراری ارتباط با دیگران برایشان ممکن نیست. اکنون من در خدمت کسانی هستم که نمی‌شنوند و نمی‌توانند حرف‌هایشان را بزنند. می‌خواهم پژواک سکوت آنها باشم.

سفرتان به سومالی و کمک به قحطی‌زدگان هم ادامه همین حرکت بود؟

شاید بهتر باشد بگویم که شروعی دوباره بود. این امر باعث شد تصمیمات جدی و عملی برای کارهای نیکوکارانه‌ام بگیرم.

چطور؟

سومالی یک پیام بود و من آن پیام را دریافت کردم. وارد آن مسیر شدم تا امروز که اینجا در بنیاد «کمک» نشسته‌ایم.

چرا این قرعه به نام شما افتاد؟

پاسخ انتظام بود و سعادتی که نصیبم شد.

همین‌جا برایم سوالی پیش آمد. شما ظاهری آرام و مهربان دارید و به نظر نمی‌رسد که ماجراجو باشید. چطور این مساله را توجیه می‌کنید؟

(می‌خندد) برعکس ظاهرم که آرام به نظر می‌آیم بسیار ماجراجو هستم. نوع زندگی هر کس، کیش شخصیت او را گواهی می‌دهد. رفتنم به آفریقا نقطه عطفی در زندگی‌ام شد. مدتی بعد از برگشتن به این نتیجه رسیدم که باید کاری را شروع کنم. البته شرایط اجتماعی هم در این تصمیم دخیل بود. همه ما در شرایط بحرانی به سر می‌بردیم؛ محاصره اقتصادی، تحریم و تنگناهایی که بیشترین فشار را بر اقشار متوسط و ضعیف جامعه تحمیل می‌کرد. بنابراین فکر کردم باید حرکتی کنم تا برکتی نصیب همه شود. دوست نداشتم فقط نظاره‌گر باشم. پس دست به کار شدم و تا آنجا که کاری از دستم برآید خود را موظف به انجام آن می‌دانم.

در سومالی برشما چه گذشت که از آن به‌عنوان شروعی دوباره یادمی‌کنید؟

فقط این را بگویم؛ قرار بود بعد از سه روز برگردم، ولی تقریبا سه هفته ماندم!

شما که برای گردش نرفته بودید، در آنجا قحطی بود و خشونت پنهان و آشکار علیه انسان‌ها. چطور دوام آوردید؟!

همین‌طور است. شرایط جغرافیایی و اجتماعی خشن و بی‌رحمی بود. از جایی که مستقر شده بودیم تا کمپ «داداب» سه ساعت راه بود. نیمی از راه را در جاده‌های خاکی با ماشین‌های بدون کمک‌فنر در حرکت بودیم. بعد از پیاده شدن احساس می‌کردم جای مغز و قلبم عوض شده! طبیعت خشن آفریقا هم به هیچ‌وجه جای شوخی باقی نمی‌گذاشت. گروه «الشباب» هم دنبال ما بودند، چون در بیابان حرکت می‌کردیم جایی برای پنهان شدن نداشتیم. گاهی با بی‌سیم به ما اطلاع می‌دادند که گروه «الشباب» از مسیر مقابل به سمت ما در حرکت‌هستند.

چطور از حمله گروه الشباب در امان ماندید؟

به‌طرز معجزه‌آسایی همه چیز برای ما هموار می‌شد. در همان زمان

بدترین آفت انسان این است که خودش را پشت نقاب پنهان کند که کم‌کم خود واقعی‌اش گم می‌شود در چنین وضعیتی با انسان و انسانیت گمشده مواجه می‌شویم. این مشکل جایی به فاجعه تبدیل می‌شود که این رفتارها خواسته یا ناخواسته به فرزندانمان و نسل آینده آموزش داده و منتقل شود

که ما در شهر «گاریسا» بودیم چندین آدم‌ربایی اتفاق افتاده بود. در آن زمان ایرانیان دیگری از جاهای مختلف آمده بودند و اجازه دیدار از کمپ «داداب» را نداشتند، اما ما داخل کمپ شدیم. گروه دیگری از خبرنگاران هم منتظر مجوز بودند، می‌پرسیدم مگر برای رفتن به کمپ مجوز لازم است؟! جاهایی رفتیم که بسیاری از گروه‌ها جرات رفتن به آن مکان‌ها را نداشتند. بیماری‌های عجیب‌وغریبی هم شایع بود. به یاد می‌آورم برای رساندن آذوقه به منطقه دورافتاده‌ای رفتیم و خیلی زمان برد تا به قحطی‌زدگان آذوقه و مواد بهداشتی برسانیم. با اینکه مردم گرسنه بودند اما متمدنانه رفتار می‌کردند و از اصول اخلاقی پیروی می‌کردند. همه به ترتیب در صف می‌ایستادند و آذوقه‌ها را به مساوات میانشان تقسیم می‌کردیم. همان زمان متوجه زنی جوان و زیبا شدم که به شدت لاغر بود به حدی که نمی‌توانم این لاغری را توصیف کنم. کنار بچه‌اش در گوشه‌ای ایستاده بود. حال خوبی هم نداشت ولی وارد صف نمی‌شد. از او می‌خواستم که به اول صف بیاید اما دیگران اجازه نمی‌دادند. وقتی خواستم او را وارد صف کنم دیدم جمعیت به من اعتراض کرد. زمانی که دست این زن را گرفتم متوجه زخمی روی دستش شدم. از همراهانم خواستم برای زخمش دارویی بدهند. به من گفتند به آن زن نزدیک نشوم. با تعجب پرسیدم چرا؟ گفتند، او جذام دارد! با شنیدن نام این بیماری شوکه شدم. چون قبل از آن زن را در آغوش گرفته بودم. در این سفر از بلاهایی جان سالم به در بردم که باورکردنی نیست.

در آفریقا با چه اتفاقاتی مواجه شدید؟

در آفریقا انسان متوجه می‌شود در مقابل عظمت طبیعت و بزرگی روحی آدم‌هایی که در آنجا هستند کم می‌آورد. ما واقعا معنای واقعی گرسنگی را نمی‌دانیم. بیشترین چیزی که از گرسنگی می‌دانیم، زمانی است که روزه می‌گیریم. اما گرسنگی و تشنگی در آنجا جوری دیگر است. مردم آنجا گاهی بعد از دو هفته تازه غذا می‌خورند! انگار طبیعت، بدن آنها را مقاوم کرده. در حالی که خوردن و آشامیدن، بخش بزرگی از زندگی ما را تشکیل می‌دهند و چه بخواهیم و چه نخواهیم نتیجه بخشی از فعالیت‌ها و کارهای روزانه ما صرف تهیه خورد و خوراک می‌شود. نمی‌توانیم درک کنیم، اگر این بخش برای یک هفته از زندگی‌مان حذف شود، چه می‌شود. منظورم این است که آنجا متوجه می‌شویم از زندگی چیزی نمی‌دانیم و اصلا نمی‌توانیم بفهمیم گرسنگی یعنی چه؟ چند روز غذانخوردن یعنی چه؟ آنها دو، سه هفته راه می‌رفتند و تازه وقتی به غذا می‌رسیدند، به غذا به معنای واقعی دست نمی‌یافتند! غذای آنها مقداری پودر است که با آب مخلوط می‌شود تا یکسری املاح و ویتامین به بدنشان برسد. این است کمک‌هایی که برایشان فرستاده می‌شود و گرسنگی واقعی چیزی ورای دل‌ضعفه است!

با این حال چرا دوست داشتید آنجا بمانید؟

اصلا دلم نمی‌خواست برگردم. حتما می‌دانید کنیا هم کشوری فقیر است. آنجا رفته بودیم، چون می‌خواستیم تانکرهای آبی را که سفارش داده بودیم نصب کنیم. در این فاصله به جاهایی سرکشی کردیم که یکی از آنها پرورشگاه «ماماهانی» بود که بچه‌ها را نگهداری می‌کردند. در آنجا به شکل حیرت‌انگیزی ماری آنتوانت را درک کردم. به همراهم تذکر می‌دادم که چرا لباس‌های این بچه‌ها اینقدر نامرتب و کثیف‌اند و می‌گفتم یادداشت کنید که برایشان ماشین لباسشویی و یخچال بگیریم. افراد محلی که ما را برای بازدید برده بودند همینطور با تعجب به ما نگاه می‌کردند و برایم توضیح دادند که در آفریقا کسی یخچال ندارد! چون چیزی ندارد که بخواهد در آن بگذارد. آب برای خوردن نیست و ماشین لباسشویی بدون آب کار نمی‌کند! حالا چنین کشور فقیری از آوارگان سومالیایی پذیرایی می‌کرد! شما فکر می‌کنید با این ابعاد و اندازه‌های روحی و انسانی وقتی برخورد می‌کنید از شما چه چیزی می‌ماند؟ یک سال طول کشید تا به لحاظ روحی برگردم. بخشی از من برای همیشه در آفریقا جا ماند. در آفریقا متوجه شدم دنیای کنونی با این‌همه پیشرفت علم، دانش و تکنولوژی، می‌تواند آفریقا را یکپارچه سبز کند. چرا این اتفاق نمی‌افتد؟ سوالی است بی‌پاسخ.

به قول ارنست همینگوی در «برف‌های کلیمانجارو» دلیل نمی‌شود وقتی با هواپیما به جای حیوانات سفر می‌کنیم حتما انسان‌های متمدنی شدیم.

بله. به همین دلیل به همه چیز اعتراض دارم. چون گاهی اوقات متاسفانه به نظر می‌رسد انسان، هنوز وارد مسیر انسانیت نشده است.

آنجلینا جولی هم چنین حرکات بشردوستانه‌ای انجام می‌دهد، که البته ما در ایران از کارهای او بیشتر از شما باخبریم!

کارهای انسان دوستانه خانم جولی برایم بسیار قابل احترام است. من به وضع انسانی این ماجرا توجه می‌کنم و اینکه تا چه حد می‌تواند تاثیرگذار و مروج انسانیت باشد. مهم نیست که چه مقدار از این حرکت تبلیغاتی یا بشردوستانه است. به جای قضاوت یاد بگیریم که می‌شود چنین کارهایی را هم انجام داد و به‌عنوان شخصیتی شناخته‌شده تاثیرات زیبای انسانی به جای گذاشت. یک عکس هم از ایشان دارم که عاشق این عکس هستم. عکسی که در آن استخوان‌های خودش مانند بچه سیاهپوستی که در آغوش گرفته بیرون زده.

البته این نوع کارهای بشردوستانه هم قواعد و مناسبات خاصی دارد که چون در این مورد اطلاع‌رسانی نمی‌شود، چندان برای مردم و حتی متولیانش شناخته‌شده نیست.

کمک و نیکوکاری زیباترین بهانه برای اتحاد مردمی و انسانی است. چندوقت پیش یکی از زیباترین روزهای زندگی‌ام را تجربه کردم؛ وقتی برای ضبط فیلم «پیام کمک» عده زیادی از همکاران عزیزم با صفا و صمیمیت مثل فرشته‌هایی زیبا به کمک بنیاد «کمک» آمدند. آن روز را مدیون پیام ایرانی هستم.

همسرتان چقدر در فعالیت‌های بشردوستانه با شما همکاری دارد؟

اگر بخشی از حمایت‌های ایشان نبود، نمی‌توانستم با این فراغ بال کارهایی را که آرزو داشته‌ام، انجام بدهم. در این زمینه انسان بی‌نظیری است و دل بزرگی دارد.

غیر از این مساله، قبول دارید فعالیت‌های هنری‌تان این فضا را برای شما هموار کرده است؟

مسلم است. گویی راه طی‌شده در دنیای هنر و بازیگری و مهر مردم مهربان کشورمان نسبت به من مسیری بوده که مرا به اکنونم هدایت کرده است.

شما در صحبت‌هایتان به مباحث مهمی اشاره کردید که کمتر به آن پرداخته می‌شود. با این نگاه آیا معتقد هستید مشکلات امروزی جامعه ما بیش از هر چیزی فرهنگی است و برای رفع این معضلات نقش هنرمندان و فرهیختگان مهم‌تر و موثرتر است؟

قطعا. مشروط بر اینکه همگان اراده کنند تا این اتفاق بیفتد. در این راه هنرمندان، نامداران و فرهیختگان، پیشقراول هستند. یکی از دلایلی که ما به این ورطه افتاده‌ایم این است که اجازه داده‌ایم دیگران به جای ما فکر کنند. ما از تفکرمان کمترین استفاده را کرده‌ایم و به همین بهانه بعد از هر اتفاق ناخوشایندی، تقصیر را به گردن دیگران انداخته‌ایم.

شاید به دلیل نوع تربیتمان ناخودآگاه خودمان را مصون از اشتباه می‌دانیم و مسوولیت‌پذیر هم نیستیم؟

طبیعی است وقتی به خودمان زحمت تفکر نمی‌دهیم، در وجود دیگران به‌دنبال مقصر می‌گردیم. جریان تفکر در انسان‌ها به یکدیگر متصل است. گاهی حتی از تبادل افکار و گفت‌وگو گذر می‌کند و به خرد جمعی مبدل می‌شود. اگر هر کسی از تفکر خودش استفاده کند دیگران را هم مجاب می‌کند با پشتوانه فکری عمل کنند. به همین دلیل وقتش رسیده از خودمان شروع کنیم نه اینکه صرفا اول، دولت کاری را انجام دهد. دولت ما فقط ۱۸ نفر است که البته به نظر من آقای روحانی کابینه ۷۷ میلیونی دارد. اگر این مساله را به درستی درک کنیم، هر کدام از ما مصمم می‌شویم حرکتی انجام دهیم. تا به حال کمتر چنین وضعیتی را تجربه کرده‌ایم که به مسایل به طور شفاف پرداخته شود.

شفاف‌سازی باعث می‌شود مردم خودشان را در حل مشکلات دخیل بدانند. مانند پدر خانواده که سعی می‌کند تا جایی که خودش مشکلات را حل کند، اما اگر نتوانست مشکل را با همه اعضای خانواده در میان می‌گذارد، هرکس از خانواده سعی در حل مشکل در حد توان و تخصص خود می‌کند و وارد عمل می‌شود. در این صورت افراد کمی توقعات خود را پایین می‌آورند و برای رفع مشکلات احساس مسوولیت می‌کنند. الان این امید را در مردم می‌بینم و خیلی زیباست.

وقتی شما با طرف مقابلتان مشکلات را صادقانه در میان بگذارید در اصل از نقطه‌نظر روانشناختی او را به سمت خودتان جذب می‌کنید و این باعث می‌شود افراد ناخودآگاه احساس کنند در حل آن مشکل شریکند. آقای روحانی هم با این نگاه و با اراده مردم، رییس‌جمهور شد.

در واقع، یکی از مشکلات ما این است که همیشه خودمان را از دولت جدا می‌دانیم. شاید علت آن، رفتار دولت و دولتمردان بوده که این تفکر را در جامعه نهادینه کرده. دولت‌ها قدر ارتباط نزدیک با مردم و شفاف‌سازی و ارزش رای و اقبال مردمی را ندانستند یا اگر به دست آوردند به آسانی از دست دادند. شاید یکی از دلایل مهم عدم‌ثبات در مدیریت اجرایی و اداره کشور عزیزمان به همین دلایل بوده است. ما به ثبات نیاز داریم؛ ثبات در برنامه و هدف، ثبات در مدیریت اجرایی، ثبات در سیاست خارجی و از همه مهم‌تر ثبات در همگرایی، همدلی، عزم و اراده ملی. آنچه باعث این مهم می‌شود همانا تلاش مستمری از سوی دولتمردان برای شفاف‌سازی و بهادادن به رای، نظر و خواست مردم است. خوب است دولتمردان عزیز بدانند که اگر دل‌های مردم و پشتیبانی آنها را داشته باشند، دولت ما میلیون‌ها وزیر، مدیر، کارمند و کارگزار عاشق را در استخدام خود خواهد داشت. آن‌گاه هیچ آفتی و هیچ دشمن خارجی توان مقابله با این نیروی عظیم و عاشق را که از نعمات و ثروت‌های ملی بی‌شمار خدادادی است، نخواهد داشت.

اگر کسی خودش را تافته جدابافته بداند طبیعی است که مردم هم گارد می‌گیرند. روراست‌بودن خیلی مهم است.

درست است. به همین دلیل همیشه در زندگی، پیرو حرکتی بوده و هستم و آن هم درستی و راستی است.

در این مسیر یکی از بحث‌های مهم جامعه کنونی ما رعایت اخلاقیات است و از شواهد امر اینگونه استنباط می‌شود که شما پایبند آن هستید. به نظر شما ضرورت آن در چیست؟

این نظر لطف شماست. اما شخصا به این اعتقاد دارم که هیچ سیاستی در مقابل صداقت نمی‌تواند قد علم کند. وقتی با این روش پیش برویم سیاست‌ها همه کوچک می‌شوند. الان مسیری که طی شده ما را به این مرحله رسانده و این مرحله، همان خرد جمعی است. واقعا افراد بدون اینکه بخواهند با هم صحبت کنند این خرد در آنها مستتر شده و این موج تفکر در حال پیشروی است. وقتی به دنیای اطراف دقیق می‌شوم، می‌بینم دنیا به دنبال توهمی به نام دموکراسی است. چون در اصل، مدینه فاضله ابتدا باید در خرد و قلب افراد اتفاق بیفتد. پس لازم است هرکس از خودش شروع کند. یعنی این اتفاق کاملا فردی است. فکر کنید هر کسی به تنهایی به خودش و رفتارش و مسیری که طی می‌کند توجه ویژه نشان دهد، دنیا بهشت می‌شود. عادت کرده‌ایم انتقاد کنیم خوب است، اما ابتدا باید یک سوزن به خودمان بزنیم بعد یک جوالدوز به دیگران. به‌عنوان یک فرد، اول حواسمان به خودمان باشد و کارمان را درست انجام دهیم. فکر نکنیم می‌توان کار خلاف کرد چون دیگری این کار را کرده. درست برعکس چون ما به خودمان اجازه خلاف می‌دهیم، خلاف‌های بزرگ‌تر از طرف دیگران انجام می‌شود. بیاییم زاویه دوربین را تغییر دهیم و فوکوس را از دیگران به روی خودمان بیاوریم.

شما به‌عنوان یک هنرمند باسابقه در ابتدا معلم بودید و برای کودکان هم داستان می‌نوشتید. چرا چنین مسیری را انتخاب کردید؟

در ابتدای صحبتمان پرسیدید که چرا آرام و مهربان هستم. واقعیت این است نسبت به خودم بسیار سختگیر هستم. زیرا که انسانم آرزوست. شاید نتوان به انسان کامل رسید، اما می‌توان در جست‌وجویش بود. شاید هرگز کسی نتواند به انسان کامل برسد، اما می‌تواند در جست‌وجویش باشد. در کوچک‌ترین حرکات و مسایلم فکر می‌کنم و اگر جایی مشکلی داشته باشم با خودم در گیر می‌شوم تا اصلاح شوم. مگر غیر از این است که جهان محضر و مظهر خداست؟ ما در این جهان حضور داریم در محضر و پیش چشم خداوند، پس لازم است به خودمان نگاه کنیم تا شایستگی محضر او را بیابیم. سال‌هاست که اینطور زندگی می‌کنم. از نتیجه‌اش هم راضی هستم. به نظرم بهترین نتیجه برای هر کسی احساس خوشایند نسبت به خودش است. به همین دلیل تنها جایی که می‌توان از واژه «از خودراضی» به مفهوم حقیقی‌اش استفاده کرد، همین‌جاست. اگر بخواهیم معنی اصلی آن را استخراج کنیم یعنی کسی که بتواند از خودش رضایت درونی داشته باشد قابل احترام و دلشاد است و هیچ‌کس از طریق خودپسندی، به رضایت درونی نخواهد رسید.

جایگاه کنونی‌تان نشانگر گذشته شماست. چرا همه چیز برای شما از معلمی شروع شد؟

خب جایی که الان ایستاده‌ام گواه مسیری است که طی کرده‌ام و به مسیری هم که پیموده‌ام با افتخار نگاه می‌کنم. پستی و بلندی فراوان داشته، اما بهترین آموزگار من بوده. زمان کوتاهی آموزگاری کردم، اما تا آخرین روز زندگی‌ام دانش‌آموز و دانشجو خواهم ماند.

چه تدریس می‌کردید؟

مقطع راهنمایی ادبیات فارسی، حرفه و فن و تربیت بدنی تدریس می‌کردم. با دانش‌آموزان اختلاف سنی کمی داشتم. بیشتر با هم دوست بودیم. بچه‌ها مرا دوست داشتند. به خودم هم خیلی خوش می‌گذشت.

چرا برای کودکان داستان نمی‌نوشتید؟

می‌نوشتم چون نمی‌توانستم ننویسم. آن زمان شور و جان‌شیفتگی‌ای در من وجود داشت که با نوشتن متبلور می‌شد. همیشه به جوان‌ها پیشنهاد می‌کنم قبل از حرفه‌ای‌شدن از آماتور بودن نهایت لذت را ببرید. چون به محض اینکه حرفه‌ای شوند محتاط شده و سعی می‌کنند در چارچوب حرکت کنند.

زمانی که می‌نوشتم چون به نوعی آماتور و رها بودم پرکار بودم. به هرجهت قرار است بعد از سال‌ها یک مجموعه داستان توسط انتشارات «شمع و مه» به نام «یک پنجره برای من» چاپ کنم که به زودی وارد بازار می‌شود. نمی‌خواهم در مورد آن صحبت کنم. دوران سپری‌شده در قصه‌ها منعکس است. به هر حال نویسنده تحت تاثیر شرایط زندگی خود و محیط اطرافش است. وقتی خوانده شد در موردش صحبت می‌کنیم. ۳۰ سال است که قصه‌هایم منتظر خوانده‌شدن هستند. علاوه بر آن کتابی به نام «ماهی قرمزه» دارم که داستان کوتاه با زبان کودکان است که به انگلیسی هم ترجمه می‌شود.

مثل داستان‌های شل سیلور استاین؟

چقدر خوشحالم که شما این مرد بزرگ را می‌شناسید. این قصه را خانم کارولین کراس‌کری به انگلیسی ترجمه خواهد کرد. تصویرگر هم خانم نگین احتسابیان است و به شکل صوتی (Audio Book) هم خواهد بود که فارسی آن را خودم و بخش انگلیسی را خانم کارولین خواهد خواند. قرار است برای شرکت در نمایشگاه کتاب لندن آماده شود.

اما از این کار شما خبر نداشتم!

اینها کارهایی قدیمی است که در حال به بار نشستن هستند. به خاطر دارم زمان‌هایی در کار نوشتنم وقفه ایجاد می‌شد، حس ناخوشایندی پیدا می‌کردم. در این مواقع آقای کیارستمی به من یادآوری می‌کرد تو الان در حال تراشیدن نوک مدادت هستی و دوباره شروع می‌کنی.

چه تعبیر جالبی. وقتی در سینما با شما تنگ‌نظرانه برخورد شد، آیا روی ادامه کارتان تاثیری نگذاشت؟

بستگی به نوع نگاه دارد. من در نامه خداحافظی‌ام از سینما مسایلی را گفته‌ام. اتفاقاتی هست که در لحظه ما را آزار می‌دهد. اما گذر زمان نشان می‌دهد که این اتفاق چقدر می‌توانسته درست و سرنوشت‌ساز باشد. به قول مارگوت بیکل از بخت یاری ماست شاید، آنچه را که می‌خواهیم یا به دست نمی‌آید یا از دست می‌گریزد.

یعنی کارتان درست بود؟

درسی را که باید می‌آموختم درست بود. حالا آن زمان چه اتفاقی افتاده، فقط خدا می‌داند. اگر خاطرتان باشد در این نامه نوشتم کسانی که ناشیانه با کمان حلاجی می‌خواستند پنبه من را بزنند، در واقع راه مرا برای رسیدن به هدفی بزرگ‌تر هموار کردند.

مثل آجری که به سمت شما پرتاب شد ولی جاخالی دادید و با آن آجرها خانه ساختید؟

چه تعبیر جالبی! حتما می‌دانید من در سینما با بهترین‌ها کار نکردم اما در دل مردم بهترین جا را دارم. به راحتی نمی‌شود این کارنامه را قضاوت کرد یا در ترازو گذاشت. به نظرم هر چیزی در زمان خودش رمزگشایی می‌شود. مثل قصه‌هایم که سال‌ها منتظر ماندند تا زمان چاپشان فرا رسد. هرچند معتقدم اگر در آن زمان چند تا از فیلمنامه‌های من ساخته می‌شد سینمای ما نگاه دیگری را تجربه می‌کرد.

بگذارید صریح‌تر سوالم را مطرح کنم. چرا در اوج محبوبیت در نقش«زلیخا»، آن نامه خداحافظی را نوشتید؟

ابتدا که وارد کار بازیگری شدم خیلی با این فضا آشنایی نداشتم. پس آرام‌آرام پیش رفتم. بازیگری آن اندازه جذابیت‌های پنهان و آشکار دارد که نمی‌توان عاشقش نشد. جذابیت‌های پنهانش بسیار باشکوه‌تر است و می‌تواند تو را به مرحله بالای نگرش به درون و بازگشت به خویش برساند. با وجود همه این موارد که به شغلم بسیار علاقه‌مند شده بودم، اما هیچ‌وقت هدفم فقط بازیگری نبود. امروز احساس می‌کنم بازیگری ابزار شایسته بوده برای رسیدن به هدفی بزرگ‌تر.

متوجه شدم. شاید دیگر آن ظرف گنجایش مظروف را نداشت؟

شاید. البته تاثیر سینما در جهان انکارناپذیر است. اما قرار بود بعد از زلیخا چه نقشی را بازی کنم؟ بعد از فیلم «شام آخر» چه نقشی را می‌توانستم بازی کنم؟ چه کسی یک فیلمنامه خوب دارد که نقش اول آن یک زن باشد که قابلیت توجه و تماشا را داشته باشد و در این بازار بلبشو به من پیشنهاد دهد؟ اگر چنین نقشی وجود داشته باشد آن را با جان و دل بازی خواهم کرد.

در نامه‌ام هم نگفتم که دیگر بازی نخواهم کرد. گفتم در این زمان به مرحله دیگری از زندگی خواهم رفت و شاید زمانی امکانی فراهم شود که احساس کنم باز باید برگردم. الان از مسیری که در آن هستم راضی‌ام و احساس مفیدبودن می‌کنم.

پس به تقدیر اعتقاد دارید و به زندگی و اتفاقات آن تمکین می‌کنید تا ناسازگاری؟

همه‌چیز هستی حساب‌شده است و این چیدمان آنقدر خردمندانه و زیباست که مو لای درزش نمی‌رود. هر حرکت کوچکی تاثیرگذار است. یک پروانه آن سوی زمین بال می‌زند، سوی دیگر زمین طوفان برپا می‌شود.

مثل پروانه‌خانمی که انگیزه کمک به ناشنوایان را در شما ایجاد کرد. راستی نحوه کمک شما به این افراد چگونه است؟

چه بازی زیبایی با پروانه کردید. ما از طریق بهزیستی افراد را شناسایی می‌کنیم. فعالیت بنیاد «کمک» کشوری است و چون کار اصلی ما سیستم شنوایی است، برای سیستم شنوایی هر جایی که چنین عارضه‌ای وجود داشته باشد بنیاد «کمک» حاضر به کمک‌کردن است. بخشی از این هزینه‌ها را هیات امنای ارزی و وزارت بهداشت تقبل می‌کنند، بخشی را هم بیمارستان‌های متولی و بخشی دیگر بودجه‌ای که بهزیستی برای این کار اختصاص داده، هزینه می‌شود. از این مجموعه شش‌میلیون‌تومان سهم خانواده است که سه‌میلیون آن را بنیاد «کمک» می‌پردازد.

تاکنون کمک‌رسانی‌ها با موانع مواجه نشده؟

متاسفانه همیشه موانع وجود دارد. به همین دلیل خیلی‌ها در نوبت مانده‌اند. زمانی که غیرقابل‌جبران است. زیرا بهترین سن برای جراحی کودکان تا چهارسالگی است. البته می‌شود تا ۱۸سالگی هم این عمل را انجام داد. اما اولا بعد از چهارسالگی باید به شکل آزاد هزینه جراحی را بدهند که گاه تا ۵۰میلیون‌تومان می‌رسد. دوما راندمان موفقیت کاهش پیدا می‌کند. ولی من به هرحال پارتی قشر ضعیف جامعه هستم.

چرا از این سهم، سه‌میلیون‌تومان را باید سرپرست و خانواده کودکان ناشنوا بپردازند؟

چون این جراحی بسیارگران است و متاسفانه ما تا بهای چیزی را نپردازیم قدر آن را نمی‌دانیم و در عمل هم به این رسیده‌ایم. اما چون با اقشاری در ارتباط هستیم که سه‌میلیون‌تومان برایشان مبلغی گزاف است، بعد از تاییداتی که از بهزیستی و مددکاران می‌گیریم اگر آن خانواده امکان پرداخت این مبلغ را نداشت، بنیاد این مبلغ را به آنها وام می‌دهد، ولی باید برگردانده شود. بعد از جراحی، کودکان باید از سمعک‌های بزرگی روی گوش و سرشان استفاده کنند و خانواده باید هر ماه به پرداخت وامش به یاد داشته باشد که این سمعک‌ها را درست استفاده کند.

تاکنون واکنش خانواده‌ها چگونه بوده؟

با واکنش‌های متفاوتی روبه‌رو می‌شویم. مثلا پدر یکی از بچه‌ها هنوز اجازه این عمل را نداده.

چرا؟

نام این کار را چیزی جز فقر فرهنگی نمی‌گذارم. در مناطقی فقر اقتصادی و فرهنگی همزمان عده‌ای را در فشار ویژه‌ای قرار می‌دهد و ازدواج‌های فامیلی از عواقب همین نوع تفکر، فقر فرهنگی و عدم‌آگاهی است. استدلال پدر یکی از بچه‌ها این است که می‌ترسد فرزندش از دست برود. البته مادرش موافق این عمل است. یکی از مسایل، مساله بدسرپرستی این کودکان است که البته هنوز طبق قانون اجازه پدر

کارهای انساندوستانه خانم جولی برایم بسیار قابل احترام است. من به وضع انسانی این ماجرا توجه می‌کنم و اینکه تا چه حد می‌تواند تاثیرگذار و مروج انسانیت باشد. مهم نیست که چه مقدار از این حرکت تبلیغاتی یا بشردوستانه است. به جای قضاوت یاد بگیریم می‌شود چنین کارهایی را هم انجام داد

باید در مواردی رعایت شود. به نظرم در این مورد ضعف قانونی وجود دارد. ما با مشکلات و معضلات عجیبی برخورد می‌کنیم. الان بچه‌هایی که هزینه جراحی‌شان را پرداخت کرده‌ایم، در نوبت هستند. متاسفانه هنوز هیچکدام از این بچه‌ها نوبتشان فرا نرسیده و به همین دلیل به سرعت با بهزیستی، وزارت بهداشت و هیات امنای ارزی جلسه‌ای خواهیم داشت. البته شنیده‌ام آقای قاضی‌زاده هاشمی، وزیر بهداشت، انسان نیکی هستند و امیدوارم بتوانیم به نتایج خوبی با ایشان برسیم.

با وجود این مشکلات چه چیزی باعث می‌شود که به کارتان ادامه دهید؟

عشق به سرزمینم. ما در بنیاد «کمک» جمله‌ای داریم که می‌گوییم با کمک به دیگران به خود کمک کنیم. این کار مانند گردونه‌ای است که همچنان می‌گردد. وقتی بر این باور باشیم، با کمک به دیگران اولین برکاتش به خود و جامعه‌مان برمی‌گردد، جامعه‌ای سالم و بی‌نیاز که من و شما هم جزیی از این جامعه هستیم، پس در واقع به خودمان کمک می‌شود. بارها در مناطق محروم از افراد متمول آن مناطق پرسیده‌ام اگر به آبادکردن زاغه‌ها کمک کنید آیا احساس امنیت بیشتری نمی‌کنید؟ آیا جرم و جنایت کمتر نمی‌شود؟ دفتر اصلی بنیاد «کمک» در جزیره کیش است که امیدوارم به‌زودی دفترمان در تهران یا هر جایی که لازم است راه‌اندازی شود.

با وجود مشغله فراوان دستیار یا کمکی هم دارید یا یک تنه کارها را پیش می‌برید؟

خوشبختانه چون کار و هدف ما نیک است خداوند فرشته‌هایش را برایمان می‌فرستد. آقای اعلم، خانم محتشمی، قائم‌مقام، خانم محسنی، مدیر روابط‌عمومی، خانم رحیمی، مددکار، خانم برزکار، مشاور آموزشی و خانم طوسی و همین‌طور آقای رضا درستکار، منتقد سینما، در تهران هم در کارهای ساخت فیلم به ما کمک می‌کنند و هم در بخش فرهنگی این بنیاد به ما مشاوره می‌دهند. خانم‌ها ژاله علو، سیمین حقی و عده زیادی از همکاران هنرمند، اندیشمند و ورزشکاران جوانمرد هم حامی و مایه دلگرمی بنیاد «کمک» هستند. اما همیشه احتیاج به بازوهای توانمند بیشتری هست. راه طولانی در پیش داریم.

پشت دست‌هایی که این کارها را می‌کند حتما دلی بزرگ نهفته است. زمانی که این هزینه‌های مادی را تقبل می‌کنید، دلتان چه می‌گوید؟

دلم به من می‌گوید این بهترین جایی است که می‌توانم این پول‌ها را هزینه کنم. با این حال جراحی حلزونی گوش بسیار پرهزینه است و به زودی باید برای کمک فراخوان دهیم.

غیر از فعالیت در بنیاد «کمک» در زمینه هنری مشغول چه کاری هستید؟

در حال نوشتن رمانی به نام «عشق ابدی است»هستم.

چه زمانی به پایان می‌رسد؟

امیدوارم هر چه زودتر تمام شود. احساس کودکی را دارم که تکالیفش مانده. واقعا مشق‌هایم مانده. نوشتن دنیای واقعی من است و در آن احساس امنیت می‌کنم. در دنیای نوشتن مرزها می‌شکنند و آزادی به معنای واقعی وجود دارد.

با نگاه تقدیرگرایانه‌ای که دارید به نظرتان چرا نقش زلیخا به شما پیشنهاد شد؟ آیا تلاقی یک اندیشه با جهان هستی بود؟

حتما هستی خردمند است. برای خودم هم این اتفاق خیلی جالب است. واقعا این قصه قرآنی قصه‌ای کاملا دراماتیک و شاهکار ادبی است. اگر اشتباه نکنم وقتی من در مورد شخصیت «زلیخا» می‌خواندم جایی اشاره شده بود که زلیخا زلال و شفاف بود و از همین‌رو توجه خدا را جلب کرد. وقتی در حال بازی‌کردن در نقش زلیخا بودم خیلی به یوسف فکر می‌کردم به اینکه چه نوع زیبایی داشته که زن‌ها وقتی یوسف وارد می‌شود دست‌هایشان را می‌برند. این زیبایی یک زیبایی ابرانسانی است. درخشش وجودی یوسف زیباست. سیرت و صورتش با هم یکی بوده. یکی از ویژگی‌های زلیخا این بود که انسانی عادی بود که توانست مراحلی را پشت‌سر بگذارد که از طریق عشق خود را ابدی کند. به نظرم زلیخا یکی از شخصیت‌های محبوب خداوند است و خداوند از آفرینش چنین موجودی خرسند است. زلیخا آنقدر در عشق پیش رفت تا به معبود اصلی رسید.

در قرآن هم تاکید شده کسانی که استقامت می‌کنند به مقام بالا می‌رسند.

دنیا پر از معجزه است. چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

با این حال به نظر می‌رسد زلیخا از دریچه دید شما به گونه‌ای به تصویر کشیده شد که قابل لمس، این زمانی و مال خود شما شده.

از نگاه شما ممنونم. شاید در بیشتر کارهایم این خط نگاه را می‌توان دنبال کرد. شاید خیلی‌ها به یاد نداشته باشند که من چند نقش منفی بازی کرده‌ام. اما این نقش‌ها وقتی از درون من عبور کرد متفاوت شد.

مگر شما نقش منفی بازی کرده‌اید؟!

در سریال «پس از باران»، «شب دهم» و فیلم «شام آخر» نقش‌هایم روی لبه تیغ بودند. نقشم در «شام آخر» در زمان خودش، نقشی بی‌پروا بود که من به آن پروا دادم. بازی در این فیلم را مدیون پافشاری دوست هنرمندم، علی عابدینی هستم. اتفاق به موقعی بود. چون بعد از مدت‌ها به سینما بازگشتم.

چه جالب، یاد علی عابدینی فیلم «هامون» افتادم...

بله. دقیقا مثل علی عابدینی «هامون» هرازگاهی پیدایش می‌شود، اما هر وقت، هر جا که حضور پیدا می‌کند تاثیرگذار است.

در فیلم «شام آخر» با بازیتان به عشق حق و وجاهت دادید. اینطور نیست؟

کاملا. اگر این عشق قابل احترام درنمی‌آمد اصلا دیگر عشق نبود؛ هوس و وسوسه می‌شد. با آقای جیرانی و خانم نازنین مفخم ساعت‌ها در این مورد بحث می‌کردیم. گاهی اوقات حتی از من می‌خواستند در جاهایی زنانه‌تر و ارعاب‌گرانه برخورد کنم. پس «میهن مشرقی» به سادگی می‌توانست به نقش منفی تبدیل شود که وقتی توسط دخترش به قتل می‌رسد دل تماشاگر خنک شود اما نشد. میهن مشرقی، «میهن مشرقی» ماست و وقتی قرار باشد من آن را بازی کنم اجازه نمی‌دهم صلابتش را از دست بدهد. در زلیخا هم همین‌طور، من هدفم را می‌شناسم چه به‌عنوان یک بازیگر و چه به‌عنوان یک نیکوکار. می‌دانم چرا بنیاد نیکوکاری راه‌اندازی کردم. چون بنیان نیکوکاری در جامعه در حال متزلزل‌شدن است و می‌خواهم این بنیان و اعتماد دوباره برگردد و از تبدیل‌شدن به یکسری کارهای تبلیغاتی دور شود. اگر در مورد موسسات خیریه صحبت می‌کنم فقط در مورد ایران نیست. در آفریقا هم این مسایل را از نزدیک دیدم.

راستی برخورد آقای سلحشور هنگام کار چگونه بود؟

محترمانه رفتار می‌کردند.

آیا قرار بود نقش «ثریا» را در فیلم «ملکه‌های برفی» مرحوم حاتمی بازی کنید؟

شما از کجا می‌دانید؟ بله. همین‌طور است. روانش شاد. چقدر دوست داشتم با این کارگردان بزرگ کار کنم، آن هم نقش ملکه «ثریا» را. اما قسمت نشد.

در مورد شخصیت زلیخا تحقیق کردید که بیشتر او را بشناسید؟

آن زمان خیلی تحقیق کردم. حتی سراغ تورات هم رفتم.

تورات چه تصویری از زلیخا داشت؟

تعبیرهایی که از داستان یوسف و زلیخا در کتاب‌های مقدس دیگر شده به زیبایی قرآن نیست.

نقل‌قولی از شما شده که بعد از بازی در نقش زلیخا میلی برای بازی‌کردن در سینما ندارید. درست است؟

من هم عملا آن کار را انجام دادم. بعد از نقش زلیخا در فیلم «دعوت» آقای حاتمی‌کیا بازی کردم و در نامه‌ای هم که نوشته بودم همه اینها را توضیح دادم.

کار شما در بنیاد «کمک» مرا به یاد جبار باغچه‌بان می‌اندازد. نظرتان چیست؟

به نظرم همه ما مدیون آقای باغچه‌بان هستیم. وقتی این مشکلات را می‌بینم خیلی به یاد ایشان می‌افتم که در آن زمان تا چه اندازه پیشرو بوده و با چه گرفتاری‌هایی یک‌تنه دست‌وپنجه نرم می‌کرده. در دنیای امروز با این همه اطلاعات و پیشرفت علم هنوز اطلاعات محدود است چه برسد به آن زمان. اما ایشان می‌دانست برای بچه‌های ناشنوا بهترین کار فراهم‌کردن امکانات خواندن و نوشتن است تا بتوانند با دنیای بیرون ارتباط برقرار کنند.

و حرف پایانی...

همه حرف‌هایم را گفتم. در بنیاد «کمک» در انتهای نامه‌ها می‌نویسم، «به کمک خدا، به کمک شما و به کمک هم».

عمق میدان

کتایون ریاحی در چند نما

کیانا آذر

۱-آخرین‌باری که کتایون ریاحی در صفحه تلویزیون ظاهر شد، در نقش «زلیخا» در سریال یوسف پیامبر(س) چشم‌ها و ذهن‌ها را به خود معطوف کرد. شخصیت ویژه تاریخی و واقعی که در قرآن به زیبایی داستان زندگی او به تصویر کشیده شده است. او تله‌ها، تلواسه‌ها، خواری‌ها و رنج‌های یک زن را به نمایش گذاشت تا به عشق خود برسد. طبعا بازیگر این نقش باید واجد ویژگی‌هایی باشد تا بتواند این شخصیت را بازی کند. اما اگر پیشینه خانم ریاحی را در بازیگری به‌خاطر آوریم، نقش‌هایی که پیش از آن بازی کرده، گواه این مساله است که به شخصیت‌های تخت و تک‌بعدی توانسته رنگ‌مایه خاکستری بدهد.

به‌طور مثال میهن مشرقی در فیلم «شام آخر» در نهایت می‌توانست به زن«femme Fatal» تبدیل شود که نمونه‌های زیادش را درفیلم‌های نوآر آمریکایی دیده‌ایم؛ اما آنچه باعث شد میهن مشرقی یک زن ایرانی شود که با همه تابوهای موجود در فرهنگش به‌دنبال تمنای عاشقانه‌اش برود تا حدی که به دست دخترش کشته شود، به‌ریزه‌کاری‌هایی مربوط می‌شد که بازیگر به آن نقش اضافه کرد. اگر به صحنه‌ای از فیلم که شاهرخ فروتنیان در نقش پدر محمدرضا گلزار از خانم مشرقی خواستگاری می‌کند، توجه کرده باشید. لحظه‌ای که می‌گوید عروس من می‌شی؟ حسی زنانه و توام با زندگی در چشمان‌مشرقی موج می‌زند. به‌نظر نگارنده این همان لحظاتی است که یک بازیگر نما را از آن خود می‌کند. به عبارت دقیق‌تر ابعاد ناشناخته نقش را پیش‌روی چشمان تماشاگر می‌گذارد. ضمن اینکه آیا بدیلی برای این نقش در سینمای ایران سراغ داریم؟

۲-نامه خداحافظی کتایون ریاحی از سینما و تلویزیون حدیث مفصلی است. در نامه‌اش اشاره کرده بود «در طول بیش از دودهه هرگز افتتاحیه و اختتامیه جشنواره فجر را ندیدم. کارت دعوت به دستم نرسید! و خلاصه به قول ولتر؛ «خدایا مرا از شر دوستانم در امان بدار، خود با دشمنانم می‌دانم چه کنم!» در مقطعی که سینما را جایگاهی شایسته برای خود نمی‌دیدم، رسانه ملی (تلویزیون) پایگاهی شد تا مهرم را با مردم مهربان تقسیم کنم. و باز به قول حافظ؛ «کیمیای سعادت رفیق بود رفیق»؛ رفقایی که همچنان هستند و من قدردانشان و آنان که رفتند خدا به همراهشان. و اما این همه تنهایی، برکت بود برای خلوت انس و اینکه؛ «یدالله فوق ایدیهم»، که ترجمه سینمایی آن می‌شود: به‌راستی خدا بزرگ‌ترین کارگردان است.»

بعد از آن نامه فقط در فیلم « دعوت » حاتمی‌کیا بازی کرد. حال پرسش این است، چرا سینمای ایران به نقطه‌ای رسیده که حتی برای آدم‌های موثرش اعتبار قایل نمی‌شود؟ آیا این رشته همچنان سر دراز دارد؟ آیا مجال و فرصتی باقی می‌ماند که کتایون ریاحی به سینما بازگردد؟

۳-نهادهای خیریه و نیکوکاری یکی از نهادهای مدنی‌اند که باید درباره آن مفصل بحث کرد، اما پرسش این است که وقتی این نهادها مشغول به کار می‌شوند، چرا در ساماندهی آن به جای اینکه کمک‌رسان همدیگر باشند، آن را رقیبی برای خود می‌دانند. آیا فعالیت‌های بشردوستانه هم مجالی است برای رفاقت یا رقابت. چرا در این مورد افراد کمتر وارد ماجرا می‌شوند؟ پرسش این است کسی مانند کتایون ریاحی که کار سینما را رها می‌کند و علاقه‌مند به فعالیت‌های بشردوستانه است چرا باید کنج عزلت بنشیند و خبری از او نباشد؟ آیا کمک‌کردن کار بدی است؟

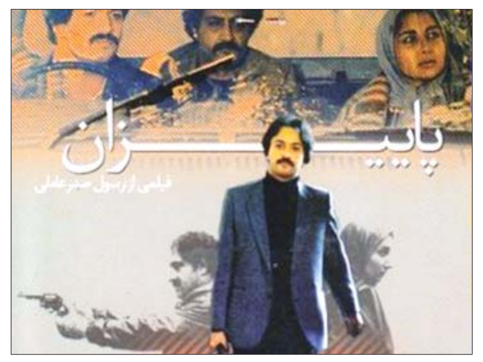

۴-تحلیل بازیگری و پرداختن به کارنامه هنری یک بازیگر چندان ساده نیست. آنچه در این مسیر کمتر در نظر گرفته می‌شود جغرافیا و زمان انتخاب نقش‌هاست به‌طور مثال بازی ریاحی در فیلم «پاییزان» در دهه‌ای که چهره بازیگر نباید در سینما روی نقطه فوکوس قرار می‌گرفت، او با چشمان رنگی و آرامش نهفته در آن نقش چالش‌برانگیزی را ایفا کرد. به‌هر شکل، به نظر می‌رسد کار او باید با توجه به بایدها و نبایدها در تاریخ سینمای ایران تحلیل شود.